اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 مسئله‌ای كه متكلمین راجع به قضیه حدوث و قِدَم عالم مطرح می‌كنند اینكه در آن جا آن چه كه هست استمرار فیض است و عدم انقطاع فیض و لازمه ذاتی هر نوع فیض را وجود مفیض می‌دانند این را من گفتم، اینها چیزهایی است كه در كلام وارد شده است ما در روایات به عنوان اینكه این فیض حق مستمر است ازلًا، نداریم چنین عبارتی نیست و این كه لازمه حضور حق این است كه همیشه مفیض باشد، دلیل بر همچنین چیزی نداریم.

 افاضه از صفات ذاتی حق نیست آن چه كه مربوط به ذات است اراده است. اراده است كه صفت ذاتی است نه افاضه، البته مترتب بر اراده افاضه هم هست، حالا آن افاضه فی برهی فلیس فی برهی اخری این را می‌توانیم بگوییم اما اینكه افاضه باید ذاتی حق باشد و استمرار هم داشته باشد دلیل فلسفی بر این مسئله نداریم.

 تلمیذ: مظاهر كه فرمودید ازلی هستند؟

 استاد: آن به خاطر همان متأثر از اراده است و اراده ازلی است و این به فیض كاری ندارد.

 تلمیذ: پس چرا فرق می‌كند؟ مطلب یكی است

 استاد: نه ببینید در اصل مطلب نه این كه یك چیز دیگر را دلیل آورد

 تلمیذ: اگر قرار باشد مظاهر ..

 استاد: شما فرض بكنید كه همسایه‌تان یك آدم خوبی است و حالا به اصطلاح طبیبی است شما نصف شب دل درد می‌گیرید و این همسایه شما را ویزیت می‌كند درمی‌آیید می‌گویید چون ما همسایه‌اش بودیم آمد یا چون آدم خوبی بود آمد اگر نه، همسایه نبود جای دیگر هم بود می‌رفت دلیل از این طرف بیاورید.

 اینكه افاضه حق باید دائم باشد ما نداریم یك همچنین چیزی، ما كجا داریم سندی؟ متنی؟ روایتی؟ چیزی كه حتما باید افاضه مستمر باشد؟ آن چه كه هست این است كه اراده از صفات ذاتی است و با ذات، استمرار ازلی دارد و چون مظاهر متأثر از اراده هستند پس آنها هم ازلی هستند ولی خب طبیعی و بدیهی است. این كه متكلمین مطرح می‌كنند و متفلسفین هم البته می‌آیند پیگیری كردند این قضیه را كه راجع به قِدم زمانی نه قِدم ذاتی راجع به قِدم زمانی عالم، از استمرار استدلال كردند این را بنده گفتم، یك همچنین چیزی نیست این حرفم بود البته در تأیید اینها بر این قضیه. استدلال مرحوم خواجه به نظر ما صحیح نمی‌آید.

بسم الله الرحمن الرحیم

 مرحوم آخوند مطالبی كه راجع به عدم تقدم ذاتی ماده در تحت صورت و یا بالعكس هستند به دنبال این مطلب هر كدام از این ها را نسبت به دیگری به عنوان عرض می‌گیرند عرض خاصی یا عرض عام. حمل ماده بر صورت به عنوان عرض عام است در تحلیل عقلی و حمل صورت بر ماده خاص تلقی می‌شود. همان مطلبی را كه به عنوان ذاتی كه خود ماده را فانی در صورت قائل هستند آن را به شكل دیگری كه جنبه عرضیت داشته باشد درمی‌آورند بنابراین ماده و صورت داخل در تحت جوهری نیستند كه آن جوهر مابه الاشتراك بین هر دو باشد. كلام ایشان برمی‌گردد به آن اصل و تكوّن مادّه و صورت كه در این تكوّن یك حقیقت بیشتر وجود ندارد و همان تكوّن خارجی، موجب انتزاع امر مابه الاشتراك می‌شود كه اسمش را ماده می‌گذارند و موجب امر ما به الامتیاز می‌شود كه اسمش را صورت می‌گذارند. اما آن چه كه هست یكی است و دو ندارد یعنی سلسله علیت مقتضی نزول فیض آن حقیقت وجود است كه در مرتبه بساطت و صرافت قابلیت برای استجماع همه را و آن وقتی كه نزول پیدا می‌كند دارای صورت می‌شود و منظور از این صورت، نه ماده و صورت است یعنی دارای تعین و تشخّص می‌شود دارای مرتبه خاصّ می‌شود و مرتبه منحاز از مراتب دیگر می‌شود منتهی در هر مرتبه‌ای صورت خاصّ به خود را دارد و این دارد هم، باز یك نوع تسامحی است. در تعیین صورت خاصی هست این كه می‌گوییم دارد یك وقتی در ذهن این طور می‌آید كه پس این یك چیزی است مثل ماده‌ای كه مطرح می‌شود كه صورت بر او عارض می‌شود این هم یك چیزی است كه صورتی پیدا می‌كند، نه، خود او صورت است، باز در مرتبه دیگر خود او صورت است. بله فرض بكنید یك شی‌ای مثل دست كه این الان یك حقیقت واقعی است كه دارای یك صورتی است یعنی خودش یك واقعیت جدایی نیست از یك شی‌ایی كه مترتب بشود، بلكه یك واقعیت است كه در این موقعیتی كه مشاهده می‌كنید صورتٌ و در این موقعیت هم صورتٌ نه اینكه صورتی پیدا می‌كند، آن چه كه هست خودش صورت است و بعد همین صورت صورت دیگری می‌شود و بعد دوباره متبدّل به صورت دیگری می‌شود یعنی صورت دیگری در این جا خلق می‌شود مانند فرض بكنید كه قلمی‌كه شما در دست می‌گیرید و یك خطی را می‌كشید مربعی را می‌كشید دوباره همان مربعی را كه كشیدید آن مربّع را می‌آورید و آن را تبدیل به یك مثلا فرض كنید كه لوزی می‌كنید یعنی الان این نیست كه مربع تبدیل به لوزی شد و لوزی شدن عارض بر مربّع شد نخیر مربّع مربع بود و الان لوزی لوزی است و بعد دوباره می‌توانید این را به دو مثلث فرض كنید كه تقسیم كنید دوباره مثلث شد لوزی مثلث بر آن حمل نشد، لوزی رفت و مثلث به جای او آمد و هلمّ جرا.

 در همه اینها آن صورت عبارت است از همان حقیقت شیء كه در خارج است و او حمل نمی‌شود بر یك امر دیگر بلكه زاییده می‌شود و این تعابیری كه دارد حتی خود مرحوم آخوند دارند این ها تعابیر تسامحی است كه این عارض می‌شود و این عروض یك موضوعی می‌خواهد كه این بخواهد بر آن موضوع حمل بشود بلكه خود آن موضوع یك وجودی است صوری و آن وجود صوری، صورت دیگری می‌شود یعنی خود آن ... حالا صحبت در این است خوب آن چه را كه به اصطلاح بحث شده تا الان بر این اساس است كه مایك حیثیت انقطاعیه را بین آن وجودی كه مفاض است و بین آن وجودی كه صورتی كه به خود می‌گیرد قائل باشیم، در این صورت آن ادراك ماده‌قبلی آسانتر می‌شود و حمل ماده بر آن صورت یك قدری راحت تر می‌شود. همان طوری كه عوام فرض كنید كه تصور می‌كنند كه اشیائی كه در خارج هستند اینها منقطع الفیض هستند از این مبدأ و دیگر هر چه بر سر آنها می‌آید كاری به آن مبدأ ندارد خوب در این صورت ما می‌توانیم یك ماده‌ای را فرض بكنیم كه این هم از اصل خودش جدا شده و بعد در دست حوادث و تغییر و تبدلات و این مسائلی كه در دور او می‌گذرد به اشكال مختلفی درمی‌آید ولیكن خوب طبق آن نظرِ صحیح و آن دقّتِ عقلی ما شیء جدا و منحاز از آن مبدأ نداریم یك امر واحد متصل داریم ظهورش به ایجاد آن وجود بالصرافه است، بقاءش به استمرار همان وجود بالصرافه است نه اینكه یك چیزی بیاید و جدا بشود و ما حالا در آن نظر كنیم ما به الا شتراكی از آن دربیاوریم و ما به الا متیازی و سایر آن خصوصیات را بار كنیم همچنین چیزی كه اصلا معنا ندارد همان چیزی كه در خارج هست همان چیزی است كه در آنِ بعد هم، همان خواهد بود و در هر لحظه آن وجود استمرار و بقاء خواهد داشت در همان لحظه اگر آن الحبل الممدود بین المُظهِر و المَظهَر منقطع بشود دیگر شما چیزی را اصلا نخواهید دید نمی‌توانید بگویید كه رفت نیست،

 چطور الان خیلی از اشیائی را كه شما تصور كنید در این فضا نیست فرض كنید كه یك ماهی الان در دریای شمال دارد حركت می‌كند این ماهی در این مدرس در مدرسه فیضیه نیست خوب حالا شما هر چه بخواهید تصور بكنید نمی‌توانید او را احضار كنید و به او وجود خارجی بدهید این ماهی دارد برای خودش در دریای شمال شنا می‌كند و می‌رود یك مرتبه یك اراده‌ای تعلق می‌گیرد همان شی‌ای كه در این جا هست در قبال شما قرار می‌گیرد شروع می‌كند دست و پای زدن و بالا و پایین پریدن بالاخره از مبدأش دور شده از آب دور شده دیگر، هر كسی كو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش، شما حالا ببینید چه بر سر ما آمده كه اصلا به طور كلی از همه‌اینها غافلیم به همه چیز فكر می‌كنیم غیر از این ماهی كه الان دارد دست و پا می‌زند و دارد حركت می‌كند این می‌گوید من از اصل خودم دور شدم از آنجایی كه بودم فاصله گرفتم خوب یكدفعه شما نگاه می‌كنید می‌بینید هست بعد دوباره آن شخص این را برمی‌گرداند به همان جای اول، شما یكدفعه دوباره نگاه می‌كنی می‌بینی نیست، تمام شد یعنی هست نیست، هست نیست، دیگر چیزی در این جا نیست كه بخواهد یك امر استمراری به این ... ماهی از آنجا رفت بیرون و همین جوری دو متر و سه متر و چهار متر و همین جوری از در فیضیه آمد و مردم بگویند این گنجشك بود یا ماهی بود روی هوا همین جور دارد می‌رود یكدفعه اینجا تبدیل شد به دریا همین تبدیل شد یكدفعه به دریا شما دیگر چیزی نمی‌بینید چرا؟ چون آن حیثیت استمراریه تبدل پیدا كرد تا به حال حیثیت استمراریه به دریا تعلق داشت حالا حیثیت استمراریه به این جا تعلق گرفته لذا اگر كسی دریا را نگاه كند می‌بیند ا ماهی نیست چی شد، در دریا شنا می‌كردم این هم كنار من بود یكدفعه نگاه می‌كند می‌بیند نیست. آن حیثیت استمراریه و اتصالیه‌ای كه باعث می‌شد شما این ماهی را در كنار خود ببینید متبدل شد به یك حیثیت اتصالیه دیگر كه آن تعلق می‌گیرد به جایی دیگر یعنی وجود السمك فی الماء فی جنبكم این وجود السمك به واسطه‌حیثیت اتصالیه بوده الان آن حیثیت اتصالیه متبدل می‌شود به وجود السمك لا فی جنبكم بل فی مدرس الفیضیه فی قم كه فراسخی بین این مكان و بین آن مكان وجود دارد این حیثیت اتصالیه تا عوض می‌شود یكدفعه در یك جا حاصل می‌شود ماهی بلند نمی‌شود و بیاید در این جا این فضای دور كوهها را یكی یكی طی كند خوب كوه است دیگر از دریای شمال تا بخواهد بیاید به تهران برسد كوههای نمی‌دانم جنگلها را باید رد كند كوه البرز و دماوند را باید رد كند بیاید به قم برسد از بالای شهر تهران هم پرواز كند همین طور بیاید ماهی تبدیل به حمامه شده سمك آخرالزمان است دودوتا شانزده تا قبول ندارید همچین به تو حالی می‌كنیم كه بگویی سی و شش تا نه شانزده تا.

 تلمیذ: بخواهد مسیر را طی كند باید حیثیت اتصالیه باشد بدون حیثیت نمی‌تواند.

 استاد: مسیری كه طی نكرده حالا ما این قضیه را داریم می‌گوییم یك خورده بالاتر رفتم مسیر هم طی كند باز اتصال است هرچه هست منتهی من یك چیز دیگر دارم می‌گویم من می‌خواهم بگویم كه در حیثیت اتصالیه اصلا این مطالب معنا ندارد! چطور وقتی شما سمك فی البحر دارد این ماهی دارد تسبح سمك تسبح شما نمی‌گویید فرض بكنید كه این از یك جایی آمده و به این جا الان این وجود السمك فی البحر به واسطه یك حقیقت اتصالیه است كه آن حقیقت اتصالیه را شما نمی‌بینید چون چشم شما نمی‌بیند شما خیلی چیزها را نمی‌بینید شما برق را نمی‌بینید نه یك امواجی هست كه این امواج با سیم حركت پیدا می‌كند شما آثارش را می‌بینید آثارش همین كه نور است در این جا آثارش حركت پنكه است این آثارش است برق نباشد پنكه می‌ایستد آثارش را می‌بینید گرما حس می‌كنید برق را حس نمی‌كنید چرا یك جا حس می‌كنید دستتان را بكنید توی آن دو تا سوراخ آن وقت می‌فهمید كه برق چیست ولی این كار را نكنید این برقی كه شما الان دارید در این جا احساس نمی‌كنید این نه این كه نیست، این هست و دارد كارش را می‌كند این نور را می‌دهد كارش را می‌كند پنكه را می‌گرداند یخچالتان را روشن می‌كند و چه می‌كند ولی شما آن برق را احساس نمی‌كنید یكدفعه این برق قطع می‌شود تا قطع می‌شود همه چیز صاف می‌ایستد پنكه می‌ایستد نور وجود ندارد یخچال كار نمی‌كند و هلمّ جرّا.

 آن وجودی كه الان در این حقیقت اتصالیه‌ای كه سمك را در بحر نگه می‌دارد آن حقیقت اتصالیه سمك را یك مرتبه می‌خواهد در مدرس نگاه دارد سمك در مدرس وجود پیدا خواهد كرد راهی را طی نمی‌كند فضایی را طی نمی‌كند مكانی را عوض نمی‌كند نه همان سمك فی البحر آن كاری را كرد أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ[[1]](#footnote-1) در مسئله آصف ایشان آمدند راه را طی نكردند كه بیاید آن جنّ‌كه می‌خواست بردارد بیاورد این راه را طی كرده الان همه مردم جنّی شدند رفتند نمی‌دانم به هر چیزی كه مشكلات است فلان است از همه گرفته سراغ اجنّه می‌روند بابا سراغ جن برای چی می‌روید جن بدبخت خودش مثل تو بدبخت و بیچاره است دیگر همه جنگیر شدند و خیال می‌كنند كه این دنیا دست اجنّه است و اجنّه از قضایا خبر دارد كه چه می‌شود و چه می‌شود بیچاره بدبخت بلند شو برو به كارهای دیگرت برس جن گرفتن و غیر جن گرفتن و اینها كاری از تو دوا نمی‌كند تو خیال می‌كنی كه با دنبال اینها رفتن تقدیر و مشیت خدا عوض می‌شود هان خدا اراده‌اش در دست دو تا جن قرار داده كه هر كه آنها تصمیم بگیرند آن هم امضا كند نه آقا جان اینها همه بیراهه رفتن است و در وادی ضلالت افتادن است اگر قرار بود كه ما به دنبال اجنه واین مسائل برویم بزرگواران لواداران ما ائمّه ما را به این سمت و سو می‌كشاندند ائمه ما را به كجا كشاندند به چه وادی ما را حركت دادند و در كجا آوردند آیه قرآن می‌گوید تو نمی‌خواهد مثل اجنّه باشی تو برو یك كاری كن مثل آصف باش آصف كه به این جا رسید از راه جن و جنگیری نرسید آصف آمد اطاعت خدا را كرد آصف آمد عبد مؤمن صالح شد خدا هم به او چیزی داد كه به هزار تا جن هم ذرّه‌ایش را هم نداده است باز هم وقتی كه انسان فكر می‌كند می‌گوید كه امام صادق می‌فرماید آصف چرا می‌خواهی بشوی بیا مثل ما بشو امام صادق می‌فرماید بیا مثل ما بشو مؤمنٌ امتحن الله قلبه[[2]](#footnote-2) بیا مثل ما بشو تا این كه بدانی آن چه را كه آصف داشته است به واسطه حیازت و استعداد اسمی‌از اسماء جمالیه و جلالیه پروردگار بوده كه به واسطه آن ریاضت، اسم اسم یعنی قدرت بر او توانست نفس او به یك طرفه العین آن تحت بالقیس را حاضر كند و بالاتر از او كره شمس را تصرّف كند و او را در مدار خود متوقّف كند و سایر كرات را هم به واسطه ایقاف كره شمس در آنها هم تصرف كند چرا نمی‌توانی در یكی تصرف كنی در بقیه نتواند تق می‌خورد به همدیگر آن را همانجا را نگاه دارد بقیه هم به مسیرشان ادامه بدهند می‌خورد همه آن وقت اگر می‌خواهد او را نگه بدارد باید بقیه را هم دستكاری كند منتهی حالا شما فقط شمس را می‌بینید امام صادق می‌فرماید كه باز به این نگاه نكن خیال نكن در قرآن آمده، نگاه كن به آن كسی كه به جای علمٌ من الكتاب علم الكتاب به او داده شده وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ[[3]](#footnote-3) كه منظور ولایت ما است كه امام مبین است آن امام مبین كیست آن كسی است كه اگر آصف یك اسم را داشت و با آن یك اسم توانست در كرات تصرف كند ما هفتاد و دو تا داریم یااباالفضل اصلا می‌شود این یكدانه دارد تمام عالم را به هم می‌ریزد كره شمس را می‌آورد و جایش را می‌گذارد در قمر قمر را می‌برد این ور و آن ور بكند یعنی می‌دانید چه می‌خواهم بگویم می‌خواهم بگویم تمام كارهایی كه پیغمبر كرد و شق القمر كرد همان كاری كه آصف بیشتر نكرد همان كار بود كاری كه پیغمبر كرد كاری بود كه آصف كرد و خورشید را نگه داشت و به جای خورشید قمر را تنصیف كرد نصفش را آمد و شهادت و اینها داد معجزه‌ای كه كرد كار آصف بود آن فرض كنید كه انطاق حصاد آصف بود شجره آصف بود عرض كنم حضورتان كه امیرالمومنین كه آن حیوانها را شتر را از كوه بیرون آورد كار كار آصف بود قلعت باب خیبر بالقوه البشریه كار آصف بود همه كارهایی كه ما دیدیم كردند كار آصف بود حالا ببین آن هفتاد و دوتای دیگر چیست كه نكردند؟! آن را ببین چه خبر است تمام آن چه را كه ائمه كردند كاری كه امام رضا كرد آن كار كار آصف بود تازه بالاتر از آن نبود اینی كه امام صادق می‌فرماید آصف با این كاری كه كرد خورشید را نگه داشت و یعنی هر كاری در عالم مثال منظور این است تصرف در مثال این ارتباطی به آصف داشت آن هفتاد و دو برابر این ببین

 پس این جا است كه باید سراغ آصف نرفت اینجا است كه نباید غیر از اسلام وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ[[4]](#footnote-4) اینجا است كه باید آمد سراغ امام صادق نه سراغ آصف نه سراغ سلیمان نه سراغ انبیاءگذشته اینجا باید آمد این بخاطر این است خوب بالاخره این هم یك مسئله بعد این مسئله حیثیت اتصالیه‌ای كه در اینجا هست آن حیثیت اتصالیه یك مرتبه ایجاد می‌كند ایجاد این سمك را یك مرتبه شما در این جا می‌بینید چرا حیثیت اتصالیه عوض شد آن حیثیت اتصالیه یك حیثیت اتصالیه پیدا كرد این می‌شود حدوث، استمرارش می‌شود بقاء. پس همه‌اش حدوث است شما هر لحظه كه نگاه بكنی می‌بینید حدوث است این حدوث اول آن جا بود حالا حدوث اینجا است حالا دوباره حیثیت اتصالیه عوض می‌شود به جای دریای شمال یكدفعه این ولی خدا عوضی آن را می‌اندازد در دریای جنوب اا این ماهی كه باید توی آب شیرین باشد می‌اندازد در خلیج فارس می‌آید آن وقت این ماهی می‌گوید بابا من را آنجا انداختی من آب شیرین می‌خواهم می‌گوید من می‌دانم اگر علی شتربان است می‌داند شتر را كجا بخواباند آن هم می‌گذارد در آنجا هم در آن جا می‌گذارد به حیاتش ادامه می‌دهد حیثیت اتصالیه در اینجا مقتضی حدوث و بقاء در مكان آخر می‌رود در آنجا نه مسافتی طی می‌شود نه هیچی آن در بحر الخلیج باش این یك مرتبه می‌گوید در آن جا باش كن، كن یعنی چی؟ یعنی باش در آن جا، این كه می‌گوید باش در آنجا این یك مرتبه آن جنبه استمراری كه فی بحر ... در این جا آن جنبه اتصالیه و استمرار آن جنبه می‌بینید یكدفعه این در این جا ایجاد می‌كند و بعد در این جا ایجاد می‌كند هر دوی اینها می‌شود ایجاد. ببینیم این مطلبی كه گفتیم از كلام مرحوم آخوند برمی‌آید؟ یا یك چیز دیگری ایشان می‌گوید البته اگر یك همچین مسئله‌ای كه صحبتش بود آن بعد از بیان مرحوم آخوند آن را اشاره می‌كنیم.

 ولا یلزم من عدم كونها تحت مقوله الجوهر بالذات از این كه اینها در تحت جوهر بالذات نیستند این صور جسمیه كه در این جا ایشان فرموند اندراجها تحت احدی المقولات التسع العرضیه پس باید در تحت مقولات تسع عرضیه باشند آن مقولات عبارتند از عشره یكی جوهر است نه تا عرض است شما كه می‌گویید صور جسمیه در تحت جوهری نیستند كه آن نوع بر این ها جنبه سعی و شمول داشته باشد پس باید بگویید در تحت مقولات تسع هستند خوب در این جا این از هشت می‌شود حتی یلزم تقوّم نوعٍ جوهری من العرض كه نوع جوهر تقومش تقوم از عرض باشد خوب نمی‌شود دیگر عرض خودش مقوم نوع جوهری باشد ایشان می‌گویند منظور ما این نیست فانّ الماهیات البسیطه ماهیات بسیطه خارجاً و عقلًا چه در خارج و چه در تعقل این ماهیات بسیطه لیست واقعی فی ذاتها تحت شیء من الاجناس بلكه خودشان همان نوع خودشان هستند و خودشان صورت خودشان هستند داخل در تحت یك نوع دیگر نیستند ولایقدح ذلك فی حصر المقولات فی العشر این به اصطلاح برای این نیست كه همان طوری كه مرحوم شیخ در شفاء فرمودند كه این مقوله ذات مقولات عشر است كه یكی جوهر و بقیه هم عرض است این به آن جا ضرری نمی‌رساند چون بحث ما دیگری است فانّ‌المراد من انحصار الاشیاء فیها اینی كه الان در این جا انحصار دارد أنّ كلّ ما له من الاشیاء حدٌّ نوعی فهو منحصرٌ فی هذا المقولات بالذات، هر چیزی كه دارای حدّ تعریف است این منحصر در اینها است ولی هر چیزی كه لازم نیست كه دارای حدّ باشد بسائط هم ما داریم ولایجب أن یكون لكلّ شیء حدٌّ برای هر چیزی نمی‌تواند حدّ باشد.

 البته در این جا یك حاشیه‌ای مرحوم علامّه دارند كه این حاشیه را بعداً می‌گوییم در حاشیه ایشان من یك نكته دارم لذا الان آن را ذكر نكردم چون علامه به این جا اشكال وارد می‌كنند و در واقع می‌شود گفت اشكال ایشان وارد نیست.

 و لایجب أن یكون لكل شیء حدٌ و الّا یلزم الدور او التسلسل، دور وتسلسل لازم می‌آید اگر قرار باشد بر این كه این مستند به او باشد خب خود او هم دارای حدّی است پس او هم باید در تحت مقوله دیگری باشد اگر دور به خود این برگردد و اگر آن تحت دیگری باشد خب تسلسل لازم می‌آید. بلكه ایشان می‌فرمایند ما خیلی از اشیاء داریم كه خودش به حدّش تصور می‌شود و نیازی به دخولش در تحت نوع نیست مثل وجود و كثیری از وجدانیات كه آن چرا كه ما به اصطلاح ... مثل امور كلیه امكان و سایر آن مفاهیمی كه اینها، این هم مفاهیم هم غیر از آن مفاهیم آن اموری كه انسان آن امور را به نفسه احساس می‌كند مثل الم، محبت، غضب، قهر آن مسائل وجدانی و صفات نفسانی كه اینها داخل در تحت یك مقوله نیستند، نفس حضورش برای انسان علم حضوری دارد مانند خود حضور الانسان بلكه وجود انسان یا مثل فرض كنید كه به عنوان سِعه‌ای خودِ وجود كه در تحت مقوله ای از مقولات هم نیست و انسان این وجودش را احساس می‌كند. خوب این احساسی كه می‌كند الان در تحت چه واقع شده؟ وجود كه حدّ ندارد تا اینكه شما حدودش را ترسیم كنید و بعد وجود را در تحت آن حد قرار بدهید اگر بخواهد آن طور باشد خوب تسلسل لازم می‌آید باید در آنها مسئله بحث بشود لذا ایشان می‌گویند كه این ماهیات بسیطه اینها دارای حدود نیستند.

 و ان قلت ان الانسان مركبٌ من البدن الذی هو ماده خوب این و نفسش كه صورت است آن نفس می‌آید بر این صورت این ماده باشد بر این ماده انضمام پیدا می‌كند و بعد انسان مركب می‌شود و قد برهن علی جوهریه النفس و تجردها و بقائها به همه اینها برهان آورده شده بعد بوار البدن ببراهین، پس معلوم است صورت با بدن دو تا است صورت با ماده دو تا است و اینها با هم تركیب شدند چون بدن از بین می‌رود و صورت باقی است ببراهین قطعی كما ستقف علیها ان‌شاءالله تعالی البته در بحث ششم در آنجا این مسئله آمده است و ما ذكرت فی أمر الصور من عدم جوهریتها اینكه فرمودید صور جوهر ندارد فهو بعینه جار فی النفسه الناطقه این در نفس ناطقه است كه نفس ناطقه هم صورت است

 پس بنابراین چطور شما می‌گویید كه آن جوهر نیست و اگر جوهر نیست پس چرا بقاءدارد؟ ماده از بین می‌رود، بدن از بین می‌رود ولی صور نفس باقی است پس اینكه باقی است روی هوا كه نمی‌شود باقی باشد، باید جوهر باشد، این جوهر است كه قوام دارد قوام بالذات دارد و وجود فی نفسه دارد و می‌تواند باشد.

 و لانّها صوری ایضا و مبدأ لفصلیه و مبدأ فصل است همین طوری كه انسان انسان نمی‌شود صورت می‌خواهد قلت ان للنفس الانسانیه اعتبارین دو اعتبار برای نفس انسانی وجود دارد یكی اعتبار كونها صورتاً و نفساً یك اعتبار این است كه این نفس انسانی صورت است و نفس است و تعلق به ماده می‌گیرد و مدیر و مدبّر بدن است این یك، دوم كونها ذاتاً فی نفسها این كه فی نفسها این خودش یك حقیقتی است. خودش فی حد نفسه كاری هم به بدن ندارد قبل از این كه تعلق به بدن بگیرد، بوده. به قول كلام شیخ حبطت الیك من المحل الارفعی و بعد از این كه بدن از بین رفت آن صورت نفس ناطقه باقی است با از بین رفتن بدن او از بین نمی‌رود بلكه آن متبدل می‌شود به لباس دیگری، لباس دیگری كه همان صورت مثالیه است آن را به خود می‌گیرد. تازه این مسئله كه مرحوم آخوند هم می‌خواهند بفرمایند این مسئله را یك مقداری ما دقیقترش می‌كنیم ایشان می‌خواهند بفرمایند كه شما صحبتتان در بدن است می‌گویید چطور این كه گاهی اوقات بدن از بین می‌رود و نفس ناطقه باقی است درست، پس معلوم است نفس ناطقه خودش جوهرٌ من الجواهر است خب ما می‌گوییم شما در مورد این بدن مثالی چطور این مسئله را می‌گویید آیا بدن مثالی همان نفس ناطقه است یا باز این بدن مثالی یك عرضی است از اعراضی كه بر این نفس ناطقه عارض شده؟ تا به حال در این دنیا بدن مثالی بود الان در آن جا همین نفس ناطقه مدیر و مدبّر بدن مثالی است پس معلوم می‌شود كه می‌شود آن بدن مثالی هم او را جدای از نفس ناطقه فرض كرد و نفس ناطقه كونها ذاتاً فی نفسها تصور كرد باز از آن جا مطلب بالاتر می‌رود.

 و همینطور كه خب طبق نظر رفقا هست و عرض شد این نفس ناطقه به مرتبه‌ای می‌رسد كه به آن مرتبه می‌گویند عین ثابت، در آن مرتبه كه عین ثابت است همان جایی است كه آن وجود بحت و بسیط و بالصرافه در آن تعین اول كه پیدا می‌كند، آن تعین اول، او را از سایر تعینات جدا می‌كند. یعنی وقتی كه همین نفس ناطقه كه استقلال ذاتی دارد و اینها وجود فی نفسه و لنفسه دارند، منتهی به غیره وجود فی نفسه و لنفسه دارد. همین نفس ناطقه، شما می‌بینید كه در آن مبدأ اعلی به صورت عین ثابت بدون این كه به طور كلی حتی بدن مثالی هم داشته باشد به طور كلی حتی صورت غیر مثالی چون ما از مثال بالاتر باز صورت داریم، صورتی داریم كه آن صورت داخل در بدن مثالی نیست این بدن مثالی گوش دارد همان طوری كه بدن مادی گوش دارد چشم و بینی و دست و دهان و مو دارد شما افرادی كه در خواب می‌بینید به شكل همان چه كه در دنیا هستند می‌بینید چشمشان از این جا نرفته روی پیشانی نه همانی است كه در دنیا چشمشان این جا بود الان هم این جا است آن قیافه‌اش هم الان همان است این در آن جا در بدن مثالی تغییر پیدا نشده همان بدن مثالی سر جایش آن شكل و شمایل، ولی ما یك صوری داریم كه آن صور حتی از بدنِ مثالی هم، أرق و أدق است و او حقیقتی است كه در آن حقیقت، بدن مثالی دیگر به این شكل نیست در آن جا زن و مردی به این كیفیت نیستند آن مرتبه‌ای است كه از این صورت انسان بالاتر می‌رود و در آن جا حقیقت انفعالیه و حقیقت فعلیه وجود دارد و حقیقت فعلیه صورت تذكیر است و حقیقت انفعالیه صورت تأنیث است ولكن آن صورت تأنیث نه به این صورتی كه مشاهده می‌كنید بلكه به شكل دیگری و صورت مذكریت نه به این شكلی كه شما مشاهده می‌كنید بلكه به شكل دیگری و احساس می‌كنید حیثیت فاعلیه و حیثیت انفعالیه را. از آن جا كه بالاتر بروید دیگر تذكیر و تأنیث برداشته می‌شود حتی دیگر در آن جا نه زن وجود دارد و نه مرد كه در آن جا همان حقیقت ربطیه‌ای است كه در اینجا مرحوم آخوند به این حقیقتی كه فی نفسها است به این مسئله اشاره دارد البته این مطالب در این جا نیست آن چه كه در این جا هست حالا به اصطلاح چیز دیگری است كه ما می‌خوانیم تا بعد به آن جا برسیم

 و مناط الاعتبار الاول كه كونها صورتاً و نفساًمرحوم آخوند فرمودند نفس دو صورت است، واقعا این مطالب عرشی را، واقعا چه می‌دانم چه عده خودشان را محروم می‌كنند از این مسائل، بسیاری از این روایات بسیاری از این شبهات بسیاری از این ها، حلّش به همین مسئله برمی‌گردد فقط به این مسئله.

 و مناط الاعتبار الاول كون الشیء موجوداً لغیره این كه شیء موجود برای موجوداً لغیره باشد و مناط اعتبار الثانی كونه موجوداً فی نفسه این كه موجود موجود فی نفسه باشد اعمّ من أن یكون موجودا لنفسه حالا این موجود فی نفسه لنفسه هست یا لغیره و لمّا كانت الصوره الحالّه از آن جا كه آن صورتی كه حلول می‌كند وجودها فی نفسها همان وجود فی نفسه بعینه وجودها للمادّه این وجودش برای ماده است در عین اینكه وجود فی نفسه دارد همین وجود وجود لغیره كه برای ماده است در مقام تدبیر در مقام تعلّق در مقام ارتباط با بدن وجود لغیره هم پیدا می‌كند دیگر چون وجودش وجود مادی می‌شود، لذا نفس می‌گویند نفس مادی. فالاعتباران فیها متحدان این در این جا هر دو اعتبار یكی است یعنی یك شخصی است كه دو لباس پوشیده یك لباسش وجود فی نفسه و لنفسه است یك لباسش فی نفسه و لغیره است یعنی این قدر قدرت دارد كه دو مسئولیت را اداره كند. بعضیها هستند كه مسئول یك سازمانی، نهادی، وزارتی هستند هم مسئول وزارت است هم مسئول تجارت است هر دو را انجام می‌دهد خوب قدرت دارد قابلیت دارد استعداد دارد و كیاست دارد و سعه وجودی دارد می‌تواند هم وزارت كند به نحو احسن سر سوزنی هیچ چیز از جایش تكان نخورد و هم می‌تواند تجارت كند در تمام دنیا برود بگردد خوب وزارتش مال ملت است تجارتش هم مال اعقاب و نسلهای بعد از خودش است هر دو را هم انجام می‌دهد و ظاهرا در همه جا هم مرسوم است و اشكال ندارد.

 این وجود، این نفسِ مفلس بیچاره ما این دو حیثیت دارد خدا به او دو قدرت قرار داده فقط شما نیستی كه می‌روید ده تا پست را قبول می‌كنید همه را به اكمل و احسن و اصلح انجام میدهید ما هم به این نفس شما دو حیثیت می‌دهیم یك حیثیت ذاتی كه خودش فی حد نفسه استقلال دارد و ذاتا فی حد نفسه ارتباطی به شی دیگر ندارد روی پای خودش ایستاده دارای خصوصیات است حقیقت بسیط و مجرد است و دارای آثار خاصی است این یك، دوم همین جنابی كه دارای خصوصیات است ما می‌آییم و در بند این دنیا حبسش می‌كنیم یك ماده‌ای را می‌آوریم و می‌گوییم شما فعلا روی این ماده كه به اصطلاح بدن است سوار شو، یك مدتی تدبیر و اداره او را به عهده بگیر از دوران طفولیت و آمدن بالا و شباب و جوانی و هرم و اینها بعد هم تشریفت را ببر، این هم برای وجود لغیره كه وجوده فی نفسه عین وجوده لغیره كه وجودش می‌شود وجود مادی. پس دو شكل حیثیت را در این جا می‌بینیم و این دو حیثیت را از همدیگر تفكیك می‌كنیم. همان موقع كه داریم نگاه می‌كنیم به آن وجود فی نفسه و لغیره كه همان وجودش وجود ماده است و دارد تدبیر می‌كند این را، به یاد می‌آوریم كه عن قریب خلاصه این وجود از این وجود لغیره دارد خداحافظی می‌كند و به واسطه عللی بین او و بین این، انقطاع دارد پیدا می‌شود آن چیزی را كه ما تصور می‌كنیم آن تقسیمی است كه ما كردیم، آن وجود را تقسیم كردیم و گفتیم آن را نگه داشتیم این تدبیر او را از دست خواهد داد.

 می‌گویند ابن سینا وقتی كه در همدان بود ایشان خوب طبیب بود بسیار وارد شخص خیلی حاذقی بود مرض قولنج می‌گیرد و می‌گویند قولنج و بیماریهای داخلی و كه امروزه به او می‌گویند به اصطلاح تخصص داخلی ایشان خیلی وارد بوده بعد خودش هم به همین مرض مبتلا می‌شود بنده خدا و زرد می‌شود بعد هر چه دوا می‌خورد فایده ندارد به او می‌گویند كه خودت داخلی مخصوصا در این از همه استادتر بودی جواب می‌دهد دیگر نفس تدبیر خودش را از دست داده است لذا دارو فایده ای ندارد دارو كی فایده دارد؟ وقتی كه نفس آن تدبیر را داشته باشد و بتواند این دارو را هضم كند و به سلولها برساند و مفید باشد وقتی كه تدبیر از دست می‌دهد شما به جای یك استكان یك بشكه هم بخوری در این صورت از یك طرف وارد و از طرف دیگر خارج خواهد شد هیچ تأثیری بر نفس نفیس نخواهد گذاشت سالیان

 تلمیذ: ...؟

 استاد: نه جدید نیست اینها در خودش هست.

 تلمیذ: تأثیرات متمایز از آن اسماء تنهائی؟

 استاد: نه ببینید هر اسمی، این به اصطلاح یك حقیقتی است در این جا بحثی است كه در كیفیت تدخّل مجردات در یكدیگر است كه چگونه یك صورت می‌تواند خودش صورت دیگری بشود و در عین انحیاز این صورت از صورت دیگر، هر دو را هم داشته با شد این یك بحثی كه در مجردات است و خیال می‌كنم این صحبت شما به آن قضیه برمی‌گردد به آن نكته، ولی این مسئله هست كه این اسامی هر كدام از اینها به اصطلاح دارای یك حقیقت ایجادیه هستند آن حقیقت ایجادیه تفاوت دارد. حقیقت ایجادیه در صورت و حقیقت ایجادیه در معنا یا در آن وضعیت .. یعنی یك اثری را ایجاد می‌كند و هر شخصی به میزان آن تجردی كه دارد از آن اسماء واجد است، افرادی كه داری تجرد نیستند ندارند، حتی خود ما هم كه الان در این جا نشستیم و به طور كلی تصرفاتی داریم یكی از آن تصرفات دیدن این مربوط می‌شود به اسم بصیر یكی از آنها شنیدن است به سمیع برمی‌گردد یكی از آنها شعور و ادراك است به مدرك برمی‌گردد و به علیم برمی‌گردد و همین طور در سایر آن تصرفاتی كه در اعضاء و جوارح هست هر كدام از اینها به یك اسم از اسماء خاص برمی‌گردد خود ما هم در این جا واجد آن اسم هستیم.

 به طور كلی در تمام عالم وجود از آن اسماء كلیه به نحو جزئیه‌اش در همه ما هست، در شمر و یزید هم هست، در عمر و ابوبكر هم هست اگر نباشد خوب حرف نمی‌توانند بزنند اینی كه دارد الان حرف می‌زند ولی كفر هم فرض كنید كه شخص دارد می‌گوید خود همین به اسم ناطق برمی‌گردد هوالذی اضحك و ابكی هو الذی امات و احیی هو الذی خلق زوجین من ذكر و انثی خوب این هوالذی هوالذی این هواالذی در همه جا هوالذی است در ما، هوالذی است در آصف برخیا هم هوالذی است در امام صادق هم هواالذی است یك هوالذی بیشتر نیست آن هوالذی در ما كه ما را به نطق برمی‌دارد همان هوالذی است كه در امام صادق است و آن مطالب را از امام صادق به ظهور می‌رساند نه اینكه امام صادق، امام صادقی در كار نیست همه‌اش هوالذی است هوالذی آن هوالذی كه اضحك و یك فرد مشرك و كافر را به ضحك وامی‌دارد همان هوالذی است كه فضحك سلیمان آن را به ضحك می‌اندازد آن ابكایی كه برای یك فرد آن حاصل می‌شود اثرش كه بكاء است همان ابكی می‌آید و در یعقوب آن بكاء و حزن طویل را ایجاد می‌كند.

 پس همه اینها ریشه و برگشتش به یكی است تمام تصرفاتی كه در عالم وجود هر ذره‌ای از ذرات از یك نقطه نظر دو حیثیت دارد یك حیثیت، حیثیت انفعالی خودش است یك حیثیت، حیثیت فاعلی فاعل است. در حیثیت انفعالی، قبول لازم است باید قبول بكند اگر فاعل تام باشد و قابلیت برای آن منفعل نباشد این جبال مندك می‌شوند و خرّ موسی صعقا می‌شوند چون قابلیت نیست. اگر قابلیت بود نباید خرّ موسی صعقا بشود چون آن جنبه فاعلی قویتر بود از جنبه قابلی و انفعالی لذا غلبه می‌كند و او را می‌اندازد و چه بسا از بین می‌برد و حالاتی كه برای بسیاری از بزرگان پیدا می‌شد حالاتی كه برای امیرالمومنین پیدا می‌شد البته در ابتدای امر نه در انتها، شاید در آن موقع حضرت به امامت نرسیده بودند كه همین طور هم بودند آن طوری كه بنده از بزرگان شنیده‌ام آن حالاتی كه در نماز پیدا میشد و می‌انداختند به آن شخص می‌گوید در نخلستان عبور می‌كردم دیدم صدایی می‌آید رفتم دیدم افتاده مثل چوب خشك، آمدم به در خانه در زدم و نزدیك صبح بود یا بین الطلوعین بود و اینها و حضرت زهرا سلام الله علیها آمدند دم در و گفتم كه بیا كه علی از دنیا رفت. حضرت فرمودند دچار چی بود چی شد وقتی قضایا را شرح دادند گفت بابا این كار هر شب او است خوب این در آن زمان خوب امیرالمومنین به امامت نرسیده بود حضرت. حالا ما این را یك مقام می‌دانیم، این مقام نیست این هنوز دلالت بر نقص می‌كند وقتی امیرالمومنین به امامت رسید از این حالات نداشت آن سعه امامت و سعه ولایت آن قابلیت را بالا می‌برد و نمی‌گذارد كه آن حیثیت فاعلی غلبه كند بر جنبه انفعالی لذا امیرالمومنین بعد از امامت دیگر بیهوش نمی‌شد دیگر روی زمین نمی افتاد. دیگر این مسائل چه بسا حتی اگر در زمان امامت می‌خواستند تیغ را بكشند درد پیدا می‌كند این درد پیدا نكردن كه به پیغمبر گفتند این نماز بخواند این بخاطر این است كه در آن جا انقطاع پیدا می‌شد بین نفس و بین تدبیر لذا اعصاب حسّ نمی‌كرد عصب مثل آدمی‌كه كرخ بكنند و خوب برای خود من اتفاق افتاده بود حالا آدم بیهوش كه اصلا به طور كلی بیهوش است اصلا هیچی نمی‌فهمد، نه بعضیها كه سرّ می‌كنند سر موضعی آدم هر چی بخواهد فكر كند فرض بكنید كه این كاری كه دارد الان مثلا پزشك می‌كند چاقویی كه می‌خواهد بزند تیزاگر خیلی سرّ باشد، قوی باشد اصلا نمی‌فهمد، عالم است بیهوش نیست ولیكن احساس نمی‌كند بخاطر اینكه عصب از كار افتاده خوب حالا اگر فرض كنید كه در حین نماز در آن موقع امیرالمومنین را پایش را كرخ می‌كردند در عین اینكه نماز می‌خواند خوب تیر را می‌كشیدند بیرون، نمی‌فهمید این چیزی كه ما الان می‌توانیم این را تجربه كنیم در خودمان عصب را از این بالا كرخت می‌كنیم و فرض كنید كه از این جا اگر دست است از این بالا كرخت بشود تمام اینها همه انگشتان از كار می‌افتد عصبش از كار می‌افتد خوب همین جهت در آن موقع بود.

 ولكن وقتی كه امام به امامت می‌رسد و به ولایت می‌رسد آن نفس او دارای یك ظرفیت وجودی می‌شود كه با حال قبل از امامت تفاوت می‌كند آن حال بالاتر است. مردم خیال می‌كنند نه آن اولی بالاتر است چون مثلا فرض كنید كه چیزی نفهمد، نه، آن پایین است مال حالات پایین است و این مسائل را بزرگان و اولیا و عرفا هم داشتند كه در آن زمانی كه در حال سیر بودند حالاتی داشتند و بعد كه جنبه بقاء وبهجت پیدا كردند دیگر آن را نداشتند این طوری بالاتر رفته كه این وضعیت برای او به این كیفیت الان درآمده.

 این مسئله به آن قابلیت برمی‌گردد برای حضرت آصف برخیا آن مقدار از قابلیت بود یعنی اگر قرار بود بیشتر به او داده بشود وَ خَرَّ مُوسي صَعِقاً[[5]](#footnote-5) بود من دكت الجبال دكا دكا برای امام صادق آن قابلیت بود آن قابلیتی كه ٧٢ برابرش هم فرض بكنید كه اگر از این قدرت داده بشود باز امام صادق تحمل آن مسئله را دارد گرچه همه به یكی برمی‌گردد هوالذی هوالذی یادتان نرود به آن مسئله برمی‌گردد و تمام این حركت سیر و سلوك برای همین قابلیت است، همه‌اش به خاطر قابلیت است والّا اصل یكی است، یك جا است، خیال نكنید كه حالا هر كس یك جنبه فی نفسه لنفسه بنفسه و این چیزها پیدا می‌كند، از این خبرها نیست! لیس فی الدّار غیره دیار! همه مرخصیم!

 تلمیذ: فرمایشی كه سابقاً می‌فرمودید.

 استاد: عرض می‌كردیم.

 تلمیذ: وقتی كه همه چیز برای شما علی‌السویه باشد تازه بعد از آن سلوك شروع می‌شود؟

 استاد: بله

 تلمیذ: فرمایش شما اینكه بعد از اینكه قابلیت پیدا شود تازه سلوك شروع می‌شود یعنی تجلیات الهیه؟

 استاد: یعنی قابلیت زیاد می‌شود.

 تلمیذ: نه برای تسویه

 استاد: آن مسئله‌ای كه در مورد تحقق صورت نوعیه گفتم، همین در اینجا هست. ایجاد قابلیت خودش مساوی با ظهور اسماء است. نفس القابلیه مساوق لمظهریه الاسماء الكلیه و به هر اندازه قابلیت باشد به همان مقدار مساوقٌ مساوقٌ همین طور می‌آید، كم بشود هی تعلق به دنیا زیاد بشود هی از او كم می‌شود. هی از این طرف تجرد پیدا بشود از آن طرف زیاد می‌شود هی هر چه قابلیت زیاد شد نفس خود قابلیت یعنی ظهور، هیچی در این جا دست نمی‌خورد.

 تلمیذ:: راجع به وجه مشترك، كه مرحوم آقا داشتند تغییر و تحولاتی در كلیات خمس مطرح می‌شود یا باید كلیات خمس در منطق داشته باشیم در فلسفه یك نگاه دیگری باشد بگوئیم. ما هر كلی نداریم یعنی هر انسان خودش یك كلی است یا این كه بگوییم كه ... كلی را برای حیوان كه اشتراك را در واقع برداشتیم یا این كه بگوییم همین انسان یك نوع است و یك مصداق بیشتر ندارد مثل ملائكه بگوییم كلی است، منتهی یك ظهور و یك جزئی و یك مصداق خارجی دارد یعنی هر نوعی.

 استاد: حالا چه اشكال دارد این را بگوییم.

 تلمیذ: همین دومی را در واقع ما یك نوع ... یك نوع است یك مصداق بیشتر ندارد.

 استاد: یعنی هر نوعی یك فرد دارد.

 تلمیذ: یك فرد دارد.

 تلمیذ: این مطلبی را كه شما فرمودید با این حساب، اعتبار ماده، اعتبار حقیقی نیست، اعتبار وهمی است به جهت نفس ادراك ما این اعتبار هست

 استاد: ماده كه هست نه این كه نیست این دو تا حكمی می‌كنیم.

 تلمیذ: اگر اصالت با صورت باشد.

 استاد: هم صورت هست هم ماده، ماده را از بین نبردیم.

 تلمیذ:؟!

 استاد: اشتراك اشتراك بین او و بین سایر افراد را برداشتیم همین كاری نكردیم ماده ماده است چوب چوب است سنگ هم سنگ است آن ماده با این ماده تفاوت دارد، منتهی ما می‌گوییم آن صورت همان نفسش همان ماده است نه اینكه یك ماده مشتركی داریم، آن ماده باقی است این صورت می‌رود صورت دیگری عارض می‌شود دوباره آن صورت می‌رود صورت دیگری عارض می‌شود

 تلمیذ:؟!

 استاد: احسنت، این نیست ولی نه اینكه خود ماده نیست، ماده و صورت یكی است و بین او و بین حجر فرق می‌كند بین او و بین ماء فرق می‌كند اینها همه تفاوت است

 تلمیذ: اینكه فرمودید امیر المومنین حالت غش كردن داشتند و دلالت بر نقص می‌كند در آن موقع یعنی فناء هم نبوده؟

 استاد: نه، این مسئله فنا، فنای به عنوان حال است و ملكه نیست، فنا فنای‌حال بوده و این هست، دلالت بر نقص می‌كند نه این كه ناقصند، امّا در آن مقام خودشان والّا سر سوزنشان را هم به ما بدهند از جبرئیل هم می‌زنیم بالاتر، بابا بالنسبه به آن سعه ولایی امامت، آن بله، دچار مرحله نقص است، بله آن جنبه فنا بوده در غیر فنا كه این حالت پیدا نمی‌شود منتهی فنا فنای حالّ است، بعد این فنا فنای مستقرّ می‌شود و وقتی كه مستقر شد به او می‌گویند ملكه، وقتی كه ملكه شد در آن جا باز در مرتبه بعد بقاء پیدا می‌شود كه در مرتبه بقاءِ آن، دوباره مسائل تعلق و این مسائل حاصل می‌شود به اضافه حیاضت مراتب قبل.

 تلمیذ: این در مرتبه مثال، خصوصیت امام ظهورش به چه نحوی است در این عالم دنیا این عالم ماده خوب كیفیت جنسی اینها هست آثار آن است در آن جا به صورت مثال و ماده مثالیه.

 استاد: ببینید در عالم مثال فقط همان جهت انفعالی وجود دارد و جنبه فاعلی.

 تلمیذ: این را ممكن است توضیح بفرمایید این جنبه انفعالی.

 استاد: جنبه انفعالی البته این مربوط به مثال است ولی در روز قیامت این حیثیت هم باز برداشته می‌شود یعنی با خصوصیاتی كه در روز قیامت هست این مسئله برداشته می‌شود می‌خواهید بگذارید یك روز دیگر، یك مقداری صحبت دارد.

 تلمیذ: یكی از اهل تسنن سوالی كرده بود گفته بود كه پیامبر در غدیر آمد مردم را جمع كرد و علی را به ولایت منصوب كرد در مكه جمعیت بیشتری بود و راحتتر می‌توانستند صحبت كنند چرا در مكه این كار را نكرد گویا دارد كه پیامبر هم خواستند چند بار صحبت بكند كه جلسه را به هم زدند خداوند هم در قرآن می‌فرماید وَ الله يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ[[6]](#footnote-6)

 استاد: البته پیغمبر در خیلی از موارد این كار را كرد اولا در مكه این كار را نكرد آن كسی كه باید انكار بكند خوب می‌آید انكارش را می‌كند و آن چه پیغمبر در مكه این را به اصطلاح پیغمبر انجام بدهد و یا این كه در غیر از آنها انجام بدهد آن كسی كه باید بیاید انجام بدهد باید به آن آقا گفت كه شما نیاز نیست به كتب شیعه مراجعه كنید و ببینید این واقعه تاریخی انجام شده یا نه؟ شما به كتب خودتان مراجعه كنید، قضیه تاریخی كه واقع می‌شود دیگر او را كتمان نمی‌شود كرد، حالا چرا آن قضیه تاریخی در آن برهه انجام شده یا نشده آن دیگر ارتباطی به من و شما ندارد، صحبت در این است كه آیا این قضیه تاریخی شد یا نشد؟ تمام شد، ما صحبت در این می‌كنیم این مسئله است اگر می‌گوییم نشد كه شما داری كذب می‌گویید و بر تمام كتب خودتان كه دارید می‌گویید همه مهر بطلان می‌زنید پس همه كتبتان را باید جمع كنید همه دروغ گفتند دیگر نه غدیر پس ابوبكرش هم دروغ است چون او هم فرض كنید ثقیفه را همین كتب شما نوشتند فقط قضیه غدیر كه نیست قضیه ابوبكر است قضیه نصب خلافت عمر است اینها همه دروغ است اگر قرار باشد قضیه با سی هزار نفر جمعیت در خم دروغ باشد آن وقت هزار نفر ثقیفه، راست خواهد بود؟ و این كاری كه شما دارید می‌كنید و مكتبی كه دارید راست خواهد بود؟ طبعا او را باید كنار بگذارید پس صحبت ما این است كه قضیه تاریخی آیا این قضیه انجام شده یا نشده؟ تمام شد و رفت این یك مسئله.

 مسئله دوم این كه پیغمبر در دست خودش نبود كه بیاید در مكه انجام بدهد یا درغدیر خم یا در مدینه یا خیبر، پیغمبر مأمور خدا بود هر جا جبرائیل بیاید همان جا باید انجام بدهد اگر شما ایراد داری به خدا ایراد بگیر كه چرا این رادر غدیر آورده در مكه نیاورده ایراد به پیغمبر وارد نیست.

 ثالثا این كه پیغمبر در موارد عدیده‌ای نصّ بر خلافت امیرالمؤمنین كرد شما نمی‌پذیریددر قضیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ[[7]](#footnote-7) یا علی انت خلیفتی من بعدی و وصیی و وزیری و محمد حسنین هیكل هم آورده و فلان یا در قضیه خیبر یا در قضیه خندق یا فرض كنید كه در سایر قضایایی كه به آنها ابی بكر گفت كه شما با او مخالفت خواهید كرد یا در همه مسائلی كه خوب واقعا این همه داریم علی وصیی، علی باب العلم فلان این مسائلی كه خوب بوده، از این گذشته كاری كه پیغمبر كرد در روز واقعه غدیر آیا این قضیه مهمتر است یا این كه پیغمبر در مكه بیاید در مسجدالحرام این قضیه را اعلام كند؟ یعنی پیغمبر بیاید بلند شود خارج بشود در آن گرمای عجیب دو روز مردم را نگه دارد واقعیتش این است اگر در مسجدالحرام انجام بدهد خوب همه دارند می‌گردند طواف و آهای مردم بایستید می‌خواهم یك چیزی می‌خواهم به شما بگویم كدام یك از این دو قضیه بیننا و بین الله مهمتر است؟ و چقدر آدم معاند باشد شما كه می‌خواهید یك مسئله را بگویید فرض كنید كه همین دولت یك قضیه‌ای را اعلان بكند یك قضیه خیلی مهمی‌را همان آن كه نمی‌آید بگوید، از قبل به مردم می‌گوید آی یك قضیه‌ای قرار است تصویب بشود نمی‌دانم حالا خبرش را مِن بعد خواهیم رساند، هی زمینه را آماده كند تا یك هفته بعد یكدفعه همه مردم آماده می‌شوند كه چی می‌خواهد بشود خوب اعلام می‌كند كه فلان مسئله مهمی می‌خواهد انجام بشود نه اینكه همان موقع سر ساعت اخبار ٨ بیاید بگوید یك همچنین قضیه‌ای اتفاق افتاد این آن قدر آن اهمیت خودش را طبعا نمی‌رساند.

 پیغمبر از مكه بیاید بیرون دو روز نگه دارد با این وضع یك وقتی ما می‌گوییم نه قضیه را انكار می‌كنیم خوب این اصلا بحث علمی‌ندارد جایگاه علمی‌ندارد خوب این مثل همه انكارها یك وقتی نه با این كیفیت كه می‌آید دو روز نگاه می‌دارد آنهایی كه رفتند برگردند خیمه می‌زند همه مردم را نگه دارد خوب این می‌شود یك واقعه تك، یك قضیه ای كه پیغمبر خدا با مردم این كار را كرده؟ برای چی؟ برای این كه مردم علی را دوست داشته باشید اگر پیغمبر این كار را كرده باشد من به این پیغمبر می‌گویم دیوانه اگر پیغمبر آمده این عمل را انجام داده دو روز را مردم را نگه داشته در آن گرما رفته ها برگردند نیامده ها برسند بعد بلند شده نگاه كرده كه ای مردم علی را دوست داشته باشید! خوب این خُل است! این عاجز است! این مشاعرش كار نمی‌كند! یك همچنین آدمی یعنی آن كسی كه می‌آید این قضایا را انكار می‌كند قطعاًاین آدم آدم معاندی خواهد بود یعنی این انكار واقعه غدیر مساوقٌ لانكار رسالت رسول الله! بخاطر این كه خب رسول الله الان اینهایی كه مستشرق هستند خارجی هستند بیایید به این قضیه نگاه كنند نمی‌گویند پیغمبرتان خُل بوده؟ با این تفسیری كه اهل تسنن می‌كنند نمی‌گویند خل بوده؟ خوب می‌گویند دیگر. من دارم می‌گویم خل بوده دیگر حالا چه برسد به آنها. من شیعه اثنی عشری می‌گویم اگر منظور پیغمبر از این بوده با این كاری كه كرده او پیغمبر به جای خودش من كه ٥٤ سالم است به جای خودم اگر یك آدمی ٢٠ ساله بیاید این كار را بكند می‌گویند آقا خورشید كله ات را چیز كرده قاطی كرده كه بیایی فرض بكنی این همه جمعیت را بیاید نگه دارد در یك همچنین قضیه‌ای خوب همه اینها تمهیدات است تمهیدات است برای اعلام یك همچنین حادثه منحصر به فرد تاریخ باید انجام شود.

 آن كسی كه می‌خواهد انكار بكند خوب بله اگر پیغمبرمثل آن شخصی كه گفت إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ[[8]](#footnote-8) بله كسی كه بخواهد انكار بكند انكار می‌كند دستش باز است با او كه نباید بحث كرد. كسی كه نمی‌خواهد انكار بكند هیچی كسی كه پیغمبر را بیاید این قضیه را انجام بدهد آیا منظور از این منظور آیا فقط ابراز محبت و علاقه است؟ یا این كه چیز دیگری است؟ نظایرش را ما هم داریم می‌بینیم دوره انكار و توجیه همیشه هست دیگر همیشه توجیه بوده.

 اصلا در طول تاریخ همیشه توجیه بوده الان هم هست بعد از این هم خواهد بود همه، هر كسی دارد عیوب خودش را و نقائص به گردن بقیه بیاندازد و كار بقیه را بیاید برای توجیه كارهای خودش بخواهد انكار بكند همیشه بوده درطول تاریخ، واقعاً اگر این واژه صدق در افراد مملكت بخواهد به قول امروزیها نهادینه بشود یعنی واقعا كار ما به جایی رسیده كه آن ارزش و اعتباری كه سابقیها به صدق می‌دادند ما آن عقیده داریم به دروغ می‌دهیم. خیلی عجیب شده این چه مصیبتی بر ما آمده است كه دروغ می‌شود یك اصل یك اصل می‌شود، كلك می‌شود یك اصل، مردم با همدیگر می‌خواهد جنس بفروشد قسم می‌خورد بعد می‌گوید آقا تجارت نمی‌گذارد ای بابا یعنی واقعا این قدر ما بدبختیم كه خدا قدرت ندارد عاجز از این كه اگر ما راست بگوییم به ما رزق بدهد كه حتما مجبور به دروغ می‌شویم هر چه می‌شود با دروغ و با دروغ و جایش اخبار آخرالزمان همین آخرالزمان است دیگر صدق جایش را عوض می‌كند نفاق می‌آید همه مردم تظاهر می‌كند صفا رخت برمی‌بندد همه بنابر اساس تعلقها و اعتبارات دنیا می‌شود مگر بعد از این چیز دیگری هم هست! دیگر هر چه بود خدایا دیدیم، دیگر تمام شد، چیز دیگری هم مانده، از این چیزهایی كه مانده كه عقلمان به آن نرسیده، بعد هم خدا اسم خدا را صاف می‌زنیم زیرش امضاء می‌كنیم تمام اینها خدایی است و الهی است و مصلحت است و باید باشد و غیر از اینها همه ارتداد است و كفر است و مخالفت و چه و چه خیلی پناه بر خدا باید ببریم یعنی واقعا خدا برای آدم نیاورد یك همچنین وضعیتی را كه انسان برای رسیدن به نفس و نفسانیاتش بخواهد از خدا مایه بگذارد. یعنی هیچ راهی وجود ندارد فقط باید سراغ خدا برود افسار بیاندازد گردن خدا و طناب بیاندازد و او را بكشد و هر جا می‌خواهد این خدا ببینید اگر بخواهید با من مخالفت كنید با این خدا مخالفت كنید اگر بخواهی این حرف را بزنی با این خدا مخالفت كردی! هر كس هست آن افسار را می‌كشد با خودش همه جا می‌برد و این افسار را در دستش می‌گیرد و می‌خواهد خدا را دنبال خودش بكشاند! این دو روز دنیا نمی‌ارزد به این كه انسان بیاید و خدا را به دنبالش بكشاند.

1. سوره النمل ٢٧ قسمتى از آيه ٤٠ [↑](#footnote-ref-1)
2. اصول کافى جلد ١ کتاب العقل و الجهل ح ١٤ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره يس ٣٦ ذيل آيه ١٢ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره آل عمران ٣ آيه ٥ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الاعراف ٧ قسمتى از آيه ١٤٣ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره المائده ٥ قسمتى از آيه ٦٧ [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره الشعراء ٢٦ آيه ٢١٤ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره الانفال ٨ آيه ٣٢ [↑](#footnote-ref-8)